

بهزاد (نوئل) شهید نورائی

به مناسبت انتشار کتاب نامه‌های صادق هدایت

۲۱۵

- آقای شهید نورائی ممکن است خودتان را معرفی کنید؟

من روز ۲۴ دسامبر ۱۹۴۲ در تهران بدنیا آمدم که بر طبق تقویم ایرانی مقارن ۸ دی ۱۳۲۲ است. پدرم حسن شهید نورائی و مادرم لیان پرون است. بدین ترتیب من ایرانی - فرانسوی، به عبارت دیگر یک «محصول» کلاسیک هستم. البته وقتی می‌گویم ایرانی فرانسوی منظورم هم از طریق نسب خرقی است و هم از لحاظ فرهنگی. به این دلیل که فارسی اولین زبانی است که به آن (در سن چهار سالگی) سخن گفتم و فرانسه زبانی است که در آن آموزش دیدم.

- شما خودتان را بیشتر فرانسوی حس می‌کنید یا ایرانی؟

من این سؤال را دوست ندارم چون مرا در مقابل نوعی انتخاب انحصاری و یا تعارض بین دو فرهنگ قرار می‌دهد. مثل این است که سؤال کنید مادرتان را بیشتر دوست دارید یا پدرتان را؟ به شما پاسخ خواهم داد هم مادرم و هم پدرم را.

- با وجود این فارسی را تا حدی فراموش کرده‌اید و سالهاست که به ایران سفر نکرده‌اید.

این یک وضعیت طبیعی است و چیزی را در اصل موضوع یعنی آنچه فکر می‌کنم و آنچه

- شما در چه رشته‌ای تحصیل کرده‌اید؟

من حقوق و علوم سیاسی خوانده‌ام و سپس وارد «مدرسه عالی علوم اداری» (ENA) شدم. این مدرسه دانشجویان را برای مشاغل مهم اداری از قبیل دیپلماسی، حقوق اداری و غیره آماده می‌کند. تا آنجا که اطلاع دارم یک نیمه ایرانی دیگر به غیر از من از این مدرسه فارغ التحصیل شده است. یک خانم جوان، هوشمند و بسیار زیبا.

از آنجا که خوشبختانه با رتبه بالا از این مدرسه فارغ التحصیل شدم توانستم خودم محل کار را انتخاب کنم و به همین جهت شورای دولت را برگزیدم. این شورا بالاترین رکن اداری و مشاوره دولت در مسائل حقوقی است.

البته از آن زمان تا بحال از لحاظ کاری زیاد سیاحت کرده‌ام. منظورم این است که مشاغل متعددی داشته‌ام. بعنوان مثال چند سال در وزارت امور خارجه بودم، سپس در وزارت بازرگانی مشغول کار شدم و پس از آن به موزه سینما رفتم و همچنین به وزارتخانه‌های دیگر. حتی سه سال مشاغل اداری را برای وکالت محض ترک کردم و سپس مجدداً به عنوان قاضی در امور حقوق اداری و حقوق مالی به شورای دولت بازگشتم و می‌دانید که شورای دولت پرچشم‌ترین رکن قضاوت در این مورد می‌باشد.

۲۱۶

- امروز پدرتان را چگونه در ذهن مجسم می‌کنید؟

من از پدرم خاطرات مبهمی دارم چون زمان فوت او هشت سال بیشتر نداشتم. از طرف دیگر در زمان حیاتش نیز بیشتر اوقات دو یا سیون بودم و به این ترتیب او را خیلی کم دیدم و به همین دلیل تصاویر بریده و ناتمامی از او در ذهن من باقی مانده است. گاه پدرم را می‌بینم که از سفر برمی‌گردد و برایمان هدیه می‌آورد، گاه مثل رعد می‌گذرد و پدرم که در بستر بیماری است. سالها پس از مرگش نوشته‌های او را به زبان فرانسه کشف کردم. ولی راستش را بخواهید کمی مایوس شدم و فاصله‌ای را که بین بوداشتم خودم و تأثیری را که بر هم عصرانش گذاشته بود درک نمی‌کردم. ولی ظاهراً پدرم از کاریزم خاصی برخوردار بود و من دلیلش را نمی‌دانم. او شخصیت قوی و هوش سرشاری داشت. در هر حال در سنین جوانی موفقیت‌های زیادی کسب کرده بود. او در سن سه و هشت سالگی فوت کرده و در این سن پنج شش دوره از زندگی متفاوت خود را تجربه کرده بود و به مشاغلی نظیر وکالت، استادی دانشگاه، ترجمه، روزنامه‌نگاری، دیپلماسی، وزارت و... پرداخته بود. مسلم است که یک انسان تنبل و بی‌استعداد



● بهزاد (نول) شهید نورائی - ویدا طیرانی (اکتبر ۲۰۰۰ پاریس)

نمی‌تواند این سن این همه کار بکند.

و باز سالها بعد نامه‌هایی را که پدرم به مادرم نوشته بود پیدا کردم و در پس شخصیتی قوی مردی لطیف و با عاطفه را کشف کردم. مردی جذاب با آمیزه‌ای نسبتاً کلاسیک از جدیت و محبت.

و در ضمن این جنبه از شخصیتش با تصویری که در دوران کودکیم از او در ذهن داشتم مطابقت داشت. پدرم کسی بود که گاه به سختی ما را تنبیه می‌کرد و گاه وقتی از سفر باز می‌گشت ما را غرق در هدیه می‌کرد. مثلاً در زمان جنگ برایمان از آلمان شکلات بادامی می‌آورد. (در آن زمان آلمان تحت اشغال آمریکاییها بود و کالاهای آمریکائی در بازارشان یافت می‌شد) این هدیه در فرانسه‌ای که مردم برای مصرف روزانه خود قند نداشتند یک هدیه لوکس و با ارزش به شمار می‌آمد.

-پس از فوت پدرتان «فرزند یک پدر مشهور» بودن چه حسی را در شما برمی‌انگیخت؟
 بار خیلی سنگینی بود. من دوست ندارم پسر «کسی» باشم، در حالیکه نزد ایرانیان شما همیشه فرزند کسی هستید، همیشه به یک خاندان تعلق دارید. فکر می‌کنم یکی از دلائلی که (البته در زمان جوانی) دوست نداشتیم به ایران برگردم این بود.

به لفظ دقیق تر از اینکه پسر حسن شهید نورائی بودم ابائی نداشتم، ولی هیچ چیز عذاب آورتر از این نبود که وارد یک مجلس بشوم و بپوشم: «آه! شما پسر دکتر شهید نورائی هستید؟» این سؤال استقلال هویت مرا نفی می‌کرد. مرا به فرزندی یک فرقه نام‌آور محدود می‌کرد. البته خوشبختانه به تدریج که پا به سن می‌گذاشتم هم نسلهای پدرم کمتر گرایش داشتند مرا «پسر دکتر شهید نورائی» معرفی کنند. شاید دلیلش این است که از سنی به بعد دیگر شما را بچه تلقی نمی‌کنند.

- من درست متوجه منظورتان نمی‌شوم. اولاً شما آنقدرها هم که می‌گویند مسن نیستید. در ضمن موفقیت‌های انتقالی‌تان را خیلی زود بدست آوردید. زمانیکه به شورای دولت وارد شدید به نسبت همکارانتان بسیار جوان بودید.

قاعدتاً دانشجویانی که از BNA بارتبه مالی (پنج نفر اول) فارغ التحصیل می‌شوند می‌توانند جوان به شورای دولت وارد شوند. و در ثانی ایرانیان معمولاً موفق می‌شوند؛ شاید چون چاره دیگری ندارند.

من دوستی داشتم که پدرش معلم دبیرستان بود و چند شاگرد ایرانی داشت. او می‌گفت آنچه واقعاً در ایرانیان شگفت‌آور است معجزه بهار است. در آغاز سال تحصیلی ایرانیان جزو تنبلها هستند، همیشه در آخرین نیمکت کلاس می‌نشینند، به درس گوش نمی‌دهند، کار نمی‌کنند. خلاصه شاگردان بدی هستند. بعد ناگهان در فصل بهار تغییر ماهیت می‌دهند و آخر سال همیشه اول می‌شوند و به این می‌گویم معجزه نوروز. این نکته را به این دلیل ذکر می‌کنم که شاید بدانید که با توجه به تعلیم و تربیت مادرم و مدارسی که در تهران تحصیل کرده‌ام کار خارق‌العاده‌ای نکرده‌ام. ناگزیر بودم موفق شوم.

- من به این صحبت‌تان زیاد باور ندارم، شما «اراده» کردید که موفق شدید.

نه باور کنید که فقط اراده من مؤثر نبود، شانس هم آوردم. می‌دانید ژادپرستی فرانسویها بیشتر بار فرهنگی دارد. زمانی که شما ریشه ژاد پرستی متفاوتی دارید و در عین حال به زبان آنها به خوبی سخن می‌گویید و ارزشهای فرهنگی‌شان را می‌شناسید حس تحسینشان را آنقدر برمی‌انگیزید که در ارزش گذاری شما ممکن است اغراق کنند.

- انگیزه شما از انتشار «نامه‌های هدایت» چه بود؟ تصور نمی‌کنید از رابطه شما و پدرتان تأثیر پذیرفته باشد؟

خیر، من تصور نمی‌کنم که انتشار کتاب «نامه‌ها» را برای پدرم، و یا برای گرامیداشت خاطره پدرم انجام داده باشم. این نامه‌ها برای من حکم بار امانت را داشتند و من حس می‌کردم حق ندارم آنها را فقط برای خودم نگه دارم و یا بگذارم از بین بروند. فکر می‌کنم فایده اصلی انتشار این نامه‌ها هم این بوده به خصوص که هیچ نامه‌ای از پدرم به هدایت در میان آنها نیست.

- نظرتان درباره رابطه پدرتان با هدایت چیست؟ این دوستی را چطور مجسم می‌کنید؟

برای من خیلی مشکل است که در این باره نظر بدهم. برای اینکه هر دو برای من مثل سایه‌های بی‌صدا هستند. همانطور که در مقدمه کتاب «نامه‌ها» گفته‌ام، هدایت برای من یک پیرمرد غمگین است با یک سبیل و لبخندی غمگین، یک پیرمرد ساکت. در خاطرات کودکی هدایت برایم چنین است. هنگام بیماری پدرم، هدایت هر روز به خانه ما می‌آمد و روی یک صندلی ساکت می‌نشست.

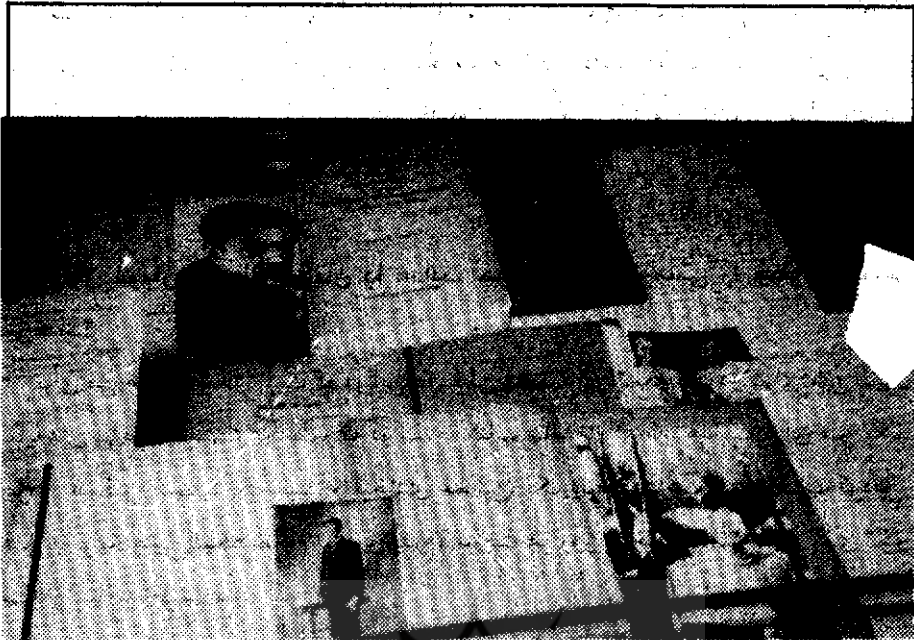
من فکر می‌کنم پدرم عاشق ادبیات فارسی بود و بخصوص جذب ذکاوت هدایت شده بود، جذب نوآوری او در ادبیات فارسی. پدرم از حامیان مدرنیسم ادبی در ایران بود و برای او هدایت یکی از برادرهای این مدرنیسم محسوب می‌شد.

از طرفی می‌توان تصور کرد که در ایران آن زمان نیز دو گرایش وجود داشت. یک گرایش منطقی و عقلانی و سازنده درباره پیشرفت و تحول ایران و دیگری پناه آوردن به رؤیا و تخیل. بعید نیست که پدر من که در جهت گرایش اول فعالیت می‌کرد کشتی هم به سوی گرایش دوم (دنیای هدایت) حس کرده باشد. من بخاطر دارم که در یکی از نامه‌هایش به جرجانی نوشته بود که خیلی دلش می‌خواهد رمان بنویسد ولی تخیلش را ندارد.

از این گذشته بین هر دو شخصیت (پدرم و هدایت) یک نزدیکی فرهنگی و سیاسی وجود داشت. هر دو در زبان فارسی از تربیت فرهنگی خوبی برخوردار بودند، ضمن اینکه هر دو فرانسه تحصیل کرده بودند و به زبان و فرهنگ فرانسوی نیز آشنائی داشتند. و در نهایت بین آنها چیزی وجود داشت که دو انسان را به هم مربوط می‌کند و به آن می‌گویند «دوستی» وقتی از مونتنی می‌پرسند چرا چنین دوستی عمیقی با بوئسی (Boetie) دارد پاسخ می‌دهد: «برای اینکه بوئسی. بوئسی است و من منم!»

این نکته به احتمال زیاد در مورد هدایت و پدر من نیز صدق می‌کند و فکر می‌کنم فراسوی نزدیکی‌هایی که به آنها اشاره کردم همه چیز آنها را از هم جدا می‌کند.

خود من هم بتدریج که آثار هدایت را مطالعه کردم جذب او شدم. تصویری که در کودکی از



● نمایشگاه کتابهای دکتر حسین شهید نورانی در کتابخانه ملی فرانسه

او داشتم پس از خواندن آثارش محور شد و تصویر دیگری از مردی هوشمند و حساس جایگزین آن شد.

- مطالعه بوف کور چه تأثیری در شما گذاشت؟

وقتی برای اولین بار این کتاب را خواندم جدودنه یا ده سالم بود طبیعتاً برداشتی سطحی از این کتاب داشتم و فکر می‌کردم این اثر حاصل تخیلات یک معتاد است که به سبکی پرطمطراق نوشته شده است.

وقتی هفده سالم بود این کتاب را برای دومین بار پس از «مسخ» کافکا و «بیگانه» و «طاعون» کامو خواندم. مسلماً مطالعه دوم با اولی خیلی تفاوت داشت. و این بار اثر هدایت در من حس تحسین و خشوع را با هم برانگیخت.

هدایت، بتدریج که در مطالعه اثرش پیش می‌رویم در ما تحولی بنیادی ایجاد می‌کند و ناگاه حس می‌کنیم که از مقام نظاره‌گر یک سیر قهقرائی در کهنسالی شخصیت داستان به جفت و یا همزاد نقاش قلمدان بدل شده‌ایم. و ناامیدی او ناامیدی ما نیز هست. البته پس از آن ترجمه‌های دیگری هم از بوف‌کور هدایت خواندم از جمله ترجمه کم‌نظیر لِسکو (Lescot) در سال ۱۹۵۳ که چند سال پیش نیز به مناسبت برنامه‌ای درباره هدایت در رادیو نیز خوانده شد.

تمام این قوانین یک حس واحد در من ایجاد کردند و آن احساس بود که هر مایه یک شاهکار واقعی بود که البته انسان نباید وقتی خیلی از زندگی ناامید است انرا بخواند!

- از هدایت به عنوان نویسنده چه برداشتی دارید؟

در واقع من هدایت را به عنوان نویسنده شناختم و فکر می‌کنم نویسنده بزرگی است. او قادر است با اولین جمله داستان خواننده را جذب کند. چه در بوف کور چه در داستانهای کوتاه. و این یکی از محسنات هدایت و یا هر نویسنده بزرگ دیگر است. قدرت جذب یکی از شاخصهای هوش و ذکاوت است.

از جهت هنر نثر نکته قابل توجه در کتابهای هدایت برای من این است که او قادر است در یک متن سطوح تحلیلی متفاوتی را به خواننده ارائه دهد. تصویری که از هدایت به عنوان نویسنده در ذهن دارم تصویر نویسنده‌ای هوشمند و گاه یک نابغه است. البته من جزو آن افرادی نیستم که فکر می‌کنند هر چه هدایت می‌نویسد عالی است. بعضی کارهایش عالی است برخی دیگر عادی است. پدرم نیز در نامه‌ای به جرجانی می‌نویسد: «مواظب صادق باش. ظاهراً این روزها زیاد کار نمی‌کند. آخرین نوشته‌هایش زیاد خوب نبود. باید حواسش را جمع کند در غیر اینصورت کیفیت کارش نزول می‌کند.»

ضمناً این نامه نشان می‌دهد که پدرم علاقه کورکورانه‌ای به هدایت نداشت و نسبت به وضعیت او کاملاً هشیار بود

- درباره این نامه‌ها چه فکر می‌کنید؟

من از این نامه‌ها غیر از آنهایی که شما بفرمایید ترجمه کردید چیز زیادی نمی‌دانم. اجازه چاپ آنها را بدون علم به محتویاتشان دارم. اگر دست نوشته‌های بودلر و یا مالرو را نیز در اختیار داشتم اجازه چاپ آنها را مستقل از موضوع مکاتباتشان می‌دادم. ما حق نداریم افکار نویسنده و یا روشنفکر را سانسور کنیم. می‌توانیم با آنها موافق نباشیم ولی حق نداریم آنها را حذف کنیم من دقیقاً به همین دلیل اجازه چاپ این نامه‌ها را دادم به خصوص که این نامه‌ها به نویسنده‌ای چون هدایت تعلق دارند، منطق حکم می‌کند که محتویات آنها بی‌کم و کاست در دسترس عموم قرار گیرد.

- دلیل اهدای نامه‌ها به کتابخانه ملی پاریس نیز همین بود؟

هدایت با فرانسه رابطه ظریفی داشت. از طرفی تحصیلات عالی‌اش را در فرانسه انجام داده بود



● مراسم اهدای نامه‌های صادق هدایت به کتابخانه ملی فرانسه

و از طرف دیگر این کشور را برای مرگ خود انتخاب کرده بود. محلی را که انسان برای خودکشی انتخاب می‌کند هیچگاه بی‌مفهوم نیست. او عمیقاً به پاریس و فرهنگ فرانسه علاقه داشت. در ثانی هدایت به ایران تعلق ندارد. ایرانی هست ولی جزو اموال ایران نیست و هیچ دلیلی ندارد که دست نوشته‌هایش در ایران بماند. همانطور که مثلاً ممکن است دست نوشته‌های بودلر در کتابخانه‌ها آمریکا حفظ شود. از طرفی اهدای اصل نامه‌ها به کتابخانه ملی پاریس نیز یادآوری این نکته است که فرانسه اولین کشوری بود که هدایت را به رسمیت شناخت و از او قدردانی کرد. مدتی پیش از چاپ این کتاب من کتابشناسی هدایت را به انگلیسی و فرانسه مطالعه کردم و متوجه شدم که آثاری که از هدایت به فرانسه ترجمه و چاپ شده است خیلی بیشتر از انگلیسی است. فکر می‌کنم لازم است از این توجه نیز قدردانی کنیم.

از طرف دیگر کتابخانه ملی که مراجع بسیار غنی از دست نوشته‌های فارسی قدیم دارد قصد داشت یک بخش دست نوشته‌های فارسی مدرن نیز تأسیس کند. حال برای افتتاح این بخش چه چیز از دست نوشته‌های هدایت بهتر؟

- امروز خود شما چه رابطه‌ای با زبان فارسی دارید و اینکه براحتی نمی‌توانید این نامه‌ها را به فارسی بخوانید چه حسی در شما برمی‌انگیزد؟

صادق هدایت
هشتاد و دو نامه
به حسن شهیدنورالی

پیشگفتار: بهزاد نوال شهیدنورالی،
مقدمه و توضیحات: ناصر پاکدامن

کتاب‌پخش

۲۲۳

حسن محرومیت‌آ ولی ترجمه‌های شما برایم خیلی جالب است چون از خلال آنها بعضی وقایع خانوادگی از زاویه‌ای دیگر برایم آشکار می‌شود. مثل سفر برادرم به کشور پرتغال همه اینها چهل سال بعد به سبک دیگری با فاصله توسط هدایت طرح می‌شود. وقتی پدرم این جریان را برای هدایت تعریف می‌کند او با مهربانی مسخره‌اش می‌کند و می‌گوید همه اینها اهمیت چندانی ندارد. من از صراحت هدایت خیلی خوشم می‌آید و فکر می‌کنم اهمیت نامه‌هایش هم در این است که آنها را در اولین سطح تحلیل بدون تعمق زیاد نوشته است.

در باره این نامه‌ها پس از انتشار چه فکر می‌کنید؟

خیلی خوشحالم که نشر موفق است. خیلی خوشحالم که مردم این نامه‌ها را می‌پسندند و نوشته‌های او را درک می‌کنند. در ضمن خیالم هم راحت شد و مثل این است که بار سنگینی را از دوش به زمین گذاشتم. چون این نامه‌ها چندین بار نزدیک بودم گم شوند و چند تا از آنها خواسته یا ناخواسته ناپدید شدند (بعضی از آنها را احتمالاً برخی نگه داشتند) بنابراین خیلی خوشحالم.

- درباره انتشار این نامه‌ها در ایران چه نظری دارید؟

اگر همه نامه‌ها تمام و کمال چاپ شوند از نظر من ایرادی ندارد. ولی اگر بعضی مطالب آن حذف شوند مسلماً چایی است که بدون موافقت من صورت گرفته است.

- برای چاپ دوم قصد دارید تغییراتی در این کتاب بدهید؟

بعضی اشتباهات چاپی باید تصحیح شوند. نیز برخی مطالب در پانوشتها باید تصحیح شوند. شاید مقدمه دیگری هم بنویسم.

مطلب دیگری که می‌خواستم به آن اشاره کنم این است که اگر کسان دیگری هم دست نوشته‌های هدایت را در اختیار دارند آنها را چاپ کنند. به عنوان مثال چند تا از نامه‌هایی که هدایت به پدرم نوشته است در میان این نامه‌ها نیستند. خوب است که کسانی که این نامه‌ها را در اختیار دارند یا آنها را به من بازگردانند و یا آنها را به کتابخانه ملی بدهند. من مایلم که این نامه‌ها چاپ شوند. باعث تأسف است که ناشناخته بمانند. بهتر است که منتشر شوند و در جای مطمئنی نگهداری شوند.

۲۲۴

- اگر امروز به ایران برگردید پیش از هر چیز چه خواهید کرد؟

فکر می‌کنم قبل از صحبت کردن با این و آن و پیش از هر کار دیگر احساسات خود را آزاد خواهم گذاشت. چون در واقع ایران برای من فقط یک فرهنگ و انسانهایی که به آن تعلق دارند نیست. بلکه ترکیبی است از گذرگاهها عطر و بو و طعمها مختلف به همین دلیل دلم می‌خواهد به کوه بروم یا در باغ نزدیک یک چشمه عطر گل یاس را استشمام کنم. پس از بیدار شدن یک خیارگاز بزنم و با یک هلوی معطر مزه کنم و یا اینکه یک «نون سنگک» وقتی گرم از تنور نانوائی در می‌آید بخورم.

- از چه مکانهایی مایلید دوباره دیدن کنید؟

پرسپولیس، اصفهان، و با دو باغ شیراز و همچنین مشهد چون یکی از اقوام خواننده دار آستان قدس بود.

- محبت خاصی با هموطنانتان دارید؟ اگر به ایران سفر کنید و خود را در مقابل

میکروفون خبرنگاری بیابید که چنین سوآلی از شما بکند چه پاسخ خواهید داد؟

مطالعه کنید، مطالعه کنید مثلاً هدایت را بخوانید. نویسنده بدی نیست!

- اگر روزی بخواهید رازی را با هموطنانتان در میان بگذارید چه خواهید گفت؟
خواهم گفت: «اگر روزی به سن بازنشستگی برسیم زبان فارسی را دوباره می‌آموزم تا بتوانم
هدایت را در متن اصلی بخوانم»

از اینکه سخاوتمندانه وقتتان را به من اختصاص دادید متشکرم.

